

## فرهنگ لغت تازی از دهقان زاده ایرانی در سده سوم و واژگان پارسی آن

باقر قربانی زرین\*

### چکیده

نخستین فرهنگ لغت تازی که بر مبنای حرف آخر کلمه برای استفاده شاعران در قافیه‌های اشعار تنظیم شد کتاب التقفیه فی اللغة اثر دهقان زاده ایرانی، یمان بندنیجی، در سده سوم بود. این کتاب از جهت زمان نگارش حدّ فاصل میان العین و جمهرة اللغة اثر ابن دُرید اُزدی است. با توجه به اصالت ایرانی بندنیجی، واژگان پارسی این فرهنگ از ارزش بسزایی برخوردار است، ولی متأسفانه این واژگان تا کنون واکاوی نشده است. بندنیجی گاه به فارسی بودن واژه اشاره کرده، ولی در موارد بسیاری هیچ اشاره‌ای به معرّب بودن واژگان و اصل فارسی آنها نکرده است. برای استخراج آنها همه فرهنگ مطالعه و یادداشت برداری شد و اینک با تنظیم الفبایی و اشاره به اصل فارسی واژگان معرّب و تطوّر آنها در دیگر فرهنگ‌ها، برای نخستین بار تقدیم می‌گردد. در این نوشتار شرح حال کوتاهی از بندنیجی و معرفی فرهنگ لغت وی و یادکرد مهم‌ترین منابع کهن در این زمینه آمده است.

کلیدواژه‌ها: بندنیجی، التقفیه فی اللغة، واژگان پارسی، تعریب

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۱۰/۱۹؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۱۱/۲۴

\* استاد دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی / qorbanizb@gmail.com

### مقدمه

ابو بشر یمان بن ابی یمان بندنیجی (۲۰۰-۲۸۴ق) از دهقان زادگان عجم در منطقه بندنیجین (نک. سمعانی: ۱۹۸۸: ۴۰۲/۱) نزدیک نهروان، از ناحیه الجبل بغداد، زاده شد. یاقوت حموی در معجم البلدان (۱۹۶۵: ۷۴۵/۱) بندنیجین را به لفظ تشبیه آورده و از حمزه اصفهانی نقل کرده که اصل آن واژه وندنیکان بوده و سپس تعریف شده است، اما درباره معنای واژه سخنی به میان نیاورده است.

آناستاس کزملی، ادیب و زبان‌شناس عراقی - لبنانی (درگذشته ۱۹۴۷م)، احتمال داده که وندنیکان به معنای ملاًکان نیک و پاک بوده و تعریف گشته و به صورت بندنیجین درآمده، ولی برخی از مردمان آن را واژه‌ای تشبیه انگاشته‌اند که در حالت نصب و جر بندنیجین به کار رفته است (نک. فرنسیس و عواد، ۱۹۵۲: ۲۷۷-۲۷۸). ظاهراً بندنیجین تا سده سیزدهم هجری کاربرد داشته (نک. ابن سند وائلی، ۱۹۹۱: ۲۶ و ۲۰۰) و بعدها به شکل مندلیجین، مندلیج و مندلی درآمده است و هم‌اینک به نام مندلی شهره است (مندلاوی، ۱۹۸۵: ۲۹). بندنیجی دهقان‌زاده‌ای بود که نابینا به دنیا آمد. دهقانان مالکان اراضی بودند.<sup>۱</sup> بندنیجی با همت بلند خویش از شاعران و لغویان روزگار خود شد. وی نزد ابوالحسن آثرم، شاگرد ابوعبیده و اصمعی، دانش فراوانی اندوخت. همچنین نزد ابن سگیت و ریاشی و دیگر عالمان بصره و کوفه به تحصیل علم پرداخت. او شعر نیز می‌سرود. وی باغ‌ها و زمین‌های فراوانی از ارثیه پدری داشت که همه را در راه تحصیل علم و حمایت مالی از عالمان، فروخت (یاقوت حموی، ۱۹۹۳: ۲۸۴۴/۶). ابن ندیم (۲۰۰۹: ۱/جزء ۱/۲۵۳) کتاب التقفیه، کتاب معانی الشعر، و کتاب العروض را از آثار بندنیجی دانسته است.<sup>۲</sup>

۱. برای مباحث مربوط به دهقانان و جایگاه آنان، نک. کریستن سن، ۱۳۸۲: ۷۹-۸۰؛ کلیما، ۱۳۸۶: ۸۷-۹۰.

۲. برای شرح حال و آثار بندنیجی، سروده‌های وی و واکاوی درباره کتاب التقفیه فی اللغة در منابع کهن و معاصر، به ترتیب تاریخی، نک. ابن ندیم، ۲۰۰۹: ۱/جزء ۱/۲۵۳؛ یاقوت حموی، ۱۹۹۳: ۲۸۴۴/۶-۲۸۴۵؛ قفطی، ۱۹۷۳: ۷۳/۴؛ صفدی، ۱۹۹۷: ۵۲/۲۹-۵۳؛ ابن قاضی شهبه، ۲۰۱۸: ۶۰۳-۶۰۴؛ سیوطی، ۱۹۶۵: ۳۵۲/۲؛ سزگین، ۱۴۱۲ق: ۸/جزء ۱/۳۰۵؛ عطیه، ۱۹۷۶: ۳۰۱-۳۰۷؛ سامرانی، ۱۹۷۸: ۳۲۹-۳۳۳؛ احمد مختار عمر، ۱۹۸۲: ۱۹۶؛ عبدالشهدانی، ۲۰۰۵: ۲۳۰-۲۳۱؛ محمد ابراهیم محمد مصطفی، ۲۰۱۵: ۱۸۵۵-۲۰۰۴؛ فائزه محمدعلی، ۲۰۱۷: ۷۸۳-۸۰۱؛ عبدلی، ۲۰۲۰: ۷۵۵-۸۰۰.

بندنیجی نخستین فرهنگ لغت تازی را بر مبنای آخرین حرف کلمه برای استفاده شاعران در قافیه‌های اشعار تألیف کرد؛ از این رو نامش را *التقفیة فی اللغة نهاد*. جوهری در مقدمه الصحاح مدعی شده که وی نخستین لغوی ای است که کلمات را بر اساس حرف آخرشان در فرهنگ لغت خویش آورده و کسی بر او پیشی نگرفته است (جوهری، ۱۹۹۰: ۳۳/۱)، در حالی که بندنیجی در ۲۸۴ هجری درگذشته و جوهری در ۳۳۲، یعنی ۴۸ سال پس از درگذشت بندنیجی به دنیا آمده است (نک. عطار، ۱۳۹۰: ۱۱۰/۱). البته احتمال این که جوهری کتاب بندنیجی را ندیده باشد نیز هست. به هر ترتیب، نخستین اثر در این زمینه کتاب بندنیجی است. متأسفانه در دانشنامه‌هایی که ذیلاً نامشان می‌آید شرح حال بندنیجی و معرفی کتاب وی نیامده است: دانشنامه جهان اسلام؛ دانشنامه زبان و ادب فارسی؛ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ دایرةالمعارف بستانی؛ الموسوعة العربية العالمية؛ *EI<sup>1</sup>; EI<sup>2</sup>; TDVIA*.<sup>۱</sup>

هدف این جستار بیان شرح حال بندنیجی و شیوه گردآوری واژگان در التقفیه نیست، بلکه برآنیم تا واژگان فارسی به کاررفته در این کتاب را واکاویم. از آنجاکه بندنیجی اصلاً ایرانی بوده واژگان فارسی کتاب او از ارزش بسزایی برخوردار است. این نکته نیز حائز اهمیت است که تنها فرهنگ لغت کاملی که پیش از التقفیه بندنیجی تألیف شده کتاب العین خلیل بن احمد (د. ۱۷۰ تا ۱۷۵ق) است و دیگر فرهنگ‌های لغت کامل چون *جمهرة اللغة* ابن درید، تهذیب اللغة ازهری و الصحاح جوهری و ... جملگی پس از التقفیه نگاشته شده‌اند.

تحقیق حاضر برای نخستین بار است که این واژه‌های معرب فرهنگ یادشده را استخراج

۱. مشخصات چاپی این دانشنامه‌ها چنین است:

- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، تهران: ۱۳۶۹.
- دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران: ۱۳۸۶.
- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران: ۱۳۶۲.
- بستانی، بطرس (بی تا). دائرة المعارف (قاموس عام لكل فنّ و مطلب). بیروت: دار المعرفة.
- الموسوعة العربية العالمية، مؤسسة اعمال الموسوعة للنشر و التوزيع، الطبعة الاولى، ریاض: ۱۴۱۹.
- *EI1: Encyclopaedia of Islam*, first ed., Leiden: Brill, 1913-1938.
- *EI2: The Encyclopaedia of Islam*, second ed., Leiden: Brill, 1960-2002.
- *TDVIA: Turkiye Diyanet Vakfi Islam ansiklopedisi*, Istanbul: Turkiye Diyanet Vakfi, 1988- .

و به ترتیب الفبایی عرضه می‌کند. گفتنی است که بیشترین تعداد واژگان فارسی در این فرهنگ، آنهایی هستند که به فارسی بودنشان تصریح نشده است:

- ابریسم (ص ۴۵۶) [= ابریشم] در معنای «دِمَقَس» آمده است. سیبویه (۱۹۸۲: ۳۰۴/۴) «ابریسم» را در واژگان معرّب آورده است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۷۵) و ابن منظور (۲۰۰۰: ۶۲/۲) تصریح کرده‌اند که واژه‌ای است معرّب و به شکل «أَبْرِيسَم» هم آمده است.

- اُتْرُج (ص ۲۳۹) [= ترنج]; خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۹۱/۶) گفته که لغتی است در «ترنج». ازهری (۱۹۶۴: ۳/۱۱) بر آن است که «اترج» لغت فصیح است و «تُرْجُج» و «تُرْجُج» لغت عامیانه. ادّی شیر (۱۹۸۸: ۳۴) به معرّب بودن آن تصریح کرده است.

- اَرْتَدَج (ص ۲۵۷) [= پوست سیاه / چرم]; جوالیقی (۱۹۶۹: ۶۴ و ۴۰۳) گفته که اصل فارسی آن «رنده» است. خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۲۰۴/۶) آن را واژه‌ای دخیل دانسته است.

- سراج (ص ۲۵۲) [= زین نهادن بر اسب] ← سرج.

- یَزْزِین (ص ۶۵۹) [= کوزه / آب‌خوره از پوست شکوفه خرما]; جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۱۷) و ابن منظور (۲۰۰۰: ۶۲/۲) گفته‌اند که فارسی معرّب است.

- بَرَسَام (ص ۶۴۰) [= درد سینه]; ابن درید (۱۹۸۸: ۱۱۲۰/۲) گفته که فارسی معرّب است و آن را «بِلَسَام» نیز گویند. ازهری (۱۹۶۴: ۱۵۷/۱۳) گفته که «برسام» تشکیل یافته از «بَر» به معنای سینه و «سام» به معنای مرگ و گویا معرّب است.

جوالیقی (۱۹۶۹: ۹۳) و ابن منظور (۲۰۰۰: ۶۲/۲) افزون بر ذکر مطالب ازهری افزوده‌اند که: برخی گویند: «بَر» به معنای فرزند است ولی گفتار نخست صحیح‌تر است. ادّی شیر (۱۹۸۸: ۱۹-۲۰) گفته که «سام» به معنای التهاب و درد است، و «برسام» بر درد اطلاق می‌شود.

- پَرْنَد (ص ۳۰۶، ۳۵۰) [= شمشیر و جوهر تیغ]; سیبویه (۱۹۸۲: ۳۰۶/۴) و جوالیقی

(۱۹۶۹: ۱۱۴) آن را فارسی معرّب دانسته‌اند. برخی تصریح کرده‌اند که معرّب واژه «پرنده» است (خطیب تبریزی، بی تا: ۲۴۶/۲؛ شمس‌الدین آملی، ۱۳۷۷ق: ۳۹/۱).

- بَلْسَام (ص ۶۴۰) ← بَرَسَام.

- بَهْرَج (ص ۲۶۰) [= باطل، پست]؛ ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۴۱)، ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۳/۳) و جوالیقی (۱۹۶۹: ۹۶) تصریح کرده‌اند که فارسی آن «نبهره» است. ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۱۶۶/۲) نیز گفته که معرّب «نبهره» است (نیز نک. خفاجی، ۲۰۰۳: ۶۷).

- تاج (ص ۲۶۰)؛ اصل و منشأ ایرانی یا سامی این واژه معلوم نیست (نک. اعلم، ۱۳۸۰: ۳۵). از این کلمه فعل «تَوَجَّح» نیز ساخته شده است. «مُتَوَجَّح» نیز به کار رفته است (نک. بندنیجی: ص ۲۶۰).

- تِگَه (ص ۶۱۵) [= بند شلوار]؛ ابن‌درید (۱۹۸۸: ۷۹/۱) گفته که هرچند از دیرباز در عربی کاربرد دارد من آن را واژه عربی نمی‌دانم و دخیل می‌پندارم. جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۳۸) و ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۲۳۰/۲) گفته‌های ابن‌درید را نقل کرده و آن را معرّب دانسته‌اند. خفاجی (۲۰۰۳: ۹۳) نیز آن را معرّب دانسته است.

- تَنُور (ص ۴۰۱)؛ ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۶/۳) و خفاجی (۲۰۰۳: ۹۲) تصریح کرده‌اند که فارسی معرّب است و عرب برای آن نامی جز «تنور» نمی‌شناسد. ازهری (۱۹۶۴: ۲۶۹/۱۴) گفته که واژه‌ای عجمی است و تعریب شده است، نظیر دیباج، دینار و ... ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۳۹) به نقل از ابن‌عباس، عموزاده پیامبر<sup>(ص)</sup>، آورده که تنور در همه زبان‌ها، عرب و عجم، مشترک است.

- خُرْمِیَه (ص ۶۸۲) [= شادمانی و درخشندگی]؛ بندنیجی (همانجا) آن را در معنای طُلاوه آورده، به معنای زیبایی و شادمانی و درخشندگی. وی از اَصْمَعی نقل کرده که به خَلْفِ احمر گفتند: طُلاوه چیست؟ او در پاسخ گفت: «هی التی یقال لها بالفارسیة: خرهیه»؛ یعنی همان که در فارسی خرمیه گویند (نیز نک. سیبویه، ۱۹۸۲: ۳۰۴/۴؛ صادقی، ۱۳۸۰: ۱۰۳-۱۰۴).

۱. در چاپ التقیة کلمه «خرمیه» اشتباهاً «خرهیه» چاپ شده است.

- دَخْدَار (ص ۳۹۷) [= جامه]: بندنیجی (همانجا) و جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۸۹) سروده عدی بن زید، شاعر دوره جاهلیت عرب را آورده‌اند که این واژه در آن به کار رفته است. ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۴۴) گفته که فارسی آن «تخت‌دار» است و بی‌تی را نیز از کُمیت بن زید اسدی آورده که «دخدار» در آن آمده است. ازهری (۱۹۶۴: ۶۸۶/۷) بر آن است که معرب و اصل آن «تختار» است، و در شعر کهن عرب نیز به کار رفته است. خفاجی (۲۰۰۳: ۱۴۰) آن را در معنای جامه سپید مصور آورده و به نقل از اغانی گفته که «دخدار» به هر جامه مصوری اطلاق می‌شود. ادی شیر (۱۹۸۸: ۶۱) آن را به معنای دارای حُسن و زیبایی دانسته است. شاد (۱۳۶۳: ۱۰۴۴/۲) در ذیل «تخت‌دار» آورده: «جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز گفته‌اند که بر بالای تخت گسترانند و معرب "دخدار"». - دُرَاج (ص ۲۵۳) [= نام پرنده‌ای]: ابن‌درید (۱۹۸۸: ۴۷۷/۱) گفته که آن را «مُؤَلَّد» می‌پندارد، و این واژه در عربی به شکل «دَرَّاج» نیز به کار رفته است.

- دِرْفَس (ص ۴۵۶) [= درفش]: جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۹۷) گفته که به معنای پرچم و فارسی معرب است. ادی شیر (۱۹۸۸: ۶۲) تصریح کرده که فارسی آن «درفش» است، و افزون بر معنای پرچم بزرگ، به معنای انسان تنومند و شتر بزرگ نیز آمده است.

- دَشْت (ص ۲۲۱): در عربی به شکل «دست» تعریف شده (نک. جوالیقی، ۱۹۶۹: ۵۵) و ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۳۸) گفته که همان «دشت» فارسی است و در سروده اعشی، شاعر جاهلی عرب، نیز به کار رفته است:

قد علمت فارس و حمير والاعراب بالدهست ائکم نزلوا

- دَفْتَر (ص ۴۷۵): بستانی (۱۹۸۷: ۲۸۴) آن را فارسی معرب دانسته و پس از آن، کلمه «دفتردار» را آورده و به توضیح آن پرداخته است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۹۵) «دفتر» را عربی صحیح دانسته و از قول ابن‌انباری نقل کرده که اشتقاقی برای این واژه نیست. ادی شیر (۱۹۸۸: ۶۵) ترجیحاً آن را واژه‌ای یونانی دانسته است. محمد معین نیز در پانوشت برهان قاطع (۱۳۶۱: ۸۶۹/۲-۸۷۰) گفته که برخی «دفتر» را از یونانی دانسته‌اند به معنای پوست حیوانی، و در پارسی dipi گویند. برخی هم کلمه فارسی و هم یونانی را از کلمه سامی عاریه می‌دانند.

- دَمَق (ص ۶۰۳) [= سرمای شدید]؛ معرّب کلمه «دمه» فارسی است، به معنای باد و برف (نک. صفی پوری، ۱۳۷۷: ۳۸۷/۲؛ شاد، ۱۳۶۳: ۱۹۲۳/۳). دهخدا (ذیل «دمه») شاهد مثال‌های فراوانی از متون نظم و نثر کهن فارسی آورده که در آنها «دمه» به معنای باد و برف و طوفان است.

- دِمَقْس (ص ۴۵۶) [= ابریشم]؛ بندنیجی (همانجا) آن را به معنای ابریشم (ابریشم) آورده است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۹۹) آن را واژه‌ای اعجمی و معرّب دانسته به معنای ابریشم سپید، و گفته که عرب از دیرباز آن را به کار می‌برده است؛ از جمله امرئ القیس در بیتی واژه را آورده است:

فَطَلَّ الْعَذَارَى يَرْتَمِينَ بِلَحْمِهَا      وَ شَحْمِ كَهْدَابِ الدِّمَقْسِ الْمُفْتَلِّ  
شاد (۱۳۶۳: ۱۹۲۳/۳) گفته: «دمقس، ابریشم یا ریسمان پيله که نوعی از ابریشم رومی است یا دیبا یا کتان».

- دَوْسَر (ص ۴۲۷) [= شتر تنومند]؛ ادی شیر (۱۹۸۸: ۶۴) گفته که مرگب از «دو» (اثنین) + «سر» (رأس) است، یعنی دارای دو سر.

- دِیَاج (ص ۲۵۲) [= پارچه ابریشمی]؛ سیبویه (۱۹۸۲: ۳۰۳/۴)، ابن‌درید (۱۹۸۸: ۲۶۴/۱)، جوهری (۱۹۹۰: ۳۱۲/۱) و ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۲۰۸/۵) تصریح کرده‌اند که فارسی معرّب است.

جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۸۸) اصل فارسی دیاج را «دیوباف» دانسته است؛ یعنی بافته‌شده توسط دیو! خفاجی (۲۰۰۳: ۱۳۵) و ادی شیر (۱۹۸۸: ۶۰) گفته‌اند جوالیقی را تکرار کرده‌اند. ابن‌منظور (همانجا) گفته که «دیاج» در حدیث نبوی نیز به کار رفته است، و ابن‌مسعود (د. ۳۲ ق) سوره‌های دارای «حم» را دیاج القرآن نامیده است. این واژه در سروده‌های کهن عرب به کار رفته است (نک. جوالیقی و ابن‌منظور: همانجاها).

- زَبْرَج (ص ۲۵۶) [= ابر نازک متمایل به سرخی]؛ ادی شیر (۱۹۸۸: ۷۶) آن را مرگب از «زیبا + رگ» یعنی کسی که ریشه و اصلی آراسته دارد یا «زیبا + رو» (زیبارو) دانسته است. در نهج البلاغه (۱۴۱۹: ۱۱۰ و ۶۷۹) و سروده‌های کهن عرب نیز این واژه آمده است (نک. بندنیجی، همانجا؛ ابن‌منظور، ۲۰۰۰: ۱۰/۷).

— زون (ص ۶۵۶) [= بُت]؛ ازهری (۱۹۶۴: ۲۴۰/۱۳) و ابن منظور (۲۰۰۰: ۸۳/۷) تصریح کرده‌اند که واژه‌ای فارسی است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۱۴) و خفاجی (۲۰۰۳: ۱۵۸) آن را معرّب دانسته‌اند. در سروده‌های کهن عرب نیز این واژه به کار رفته است (نک. بندنیجی و ابن منظور: همانجاها).

— ساج (ص ۲۵۱-۲۵۲) [= چادر سبز، و نام یک درخت]؛ ابن درید (۱۹۸۸: ۱۰۴۱/۲) آن را فارسی انگاشته است. در شعر طرّمّاح بن حکیم، از شاعران صدر اسلام، نیز این واژه آمده است (نک. بندنیجی: همانجا).

— سَرَج (ص ۲۴۰) [= پالان ستور، زین اسب]؛ جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۴۸) آن را فارسی معرّب و اصل آن را «سَرک» دانسته است. خفاجی (۲۰۰۳: ۱۶۷) نیز گفته که معرّب «سَرک» است. بندنیجی (ص ۲۵۲) «اِسراج» را نیز آورده است.

— سَمَرَج (ص ۲۵۷-۲۵۸) [= سه بار]؛ ابن قتیبه (۲۰۰۱: ۳۴۰)، ابن درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۳/۳) و سیرافی (۱۹۹۰: ۲۰۰/۲) گفته‌اند که معرّب «سا + مرّة» یعنی سه بار است، در مفهوم سه نوبت خراج ستاندن. در سروده‌ای از عجاج، شاعر دوره اموی، نیز این واژه به کار رفته است. ازهری (۱۹۶۴: ۲۴۱/۱۱) از قول ابن سگّیت آورده که «سَمَرَج» اصلش در فارسی «سه مرّه» است یعنی استخراج خراج در سه نوبت.

— سور (ص ۴۰۰) [= میهمانی]؛ ازهری (۱۹۶۴: ۵۱/۱۳) با نقل حدیثی از جابر بن عبدالله انصاری از گفتهٔ پیامبر<sup>(ص)</sup> آورده که ایشان خطاب به اصحابشان فرمودند: «قُومُوا لِقَدْ صَنَعَ جَابِرٌ سَوْراً»؛ یعنی برخیزید که جابر سوری ترتیب داده است. ابوالعباس ثعلب افزوده که پیامبر<sup>(ص)</sup> به فارسی سخن رانده است: «سور» یعنی طعام. جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۴۰) حدیث را با جزئیات بیشتری نقل کرده است. خفاجی (۲۰۰۳: ۱۶۷) و ادی شیر (۱۹۸۸: ۹۶) نیز به فارسی بودن واژه تصریح کرده‌اند که در حدیث نبوی آمده است.

— شکنبه (ص ۷۰۹) [= معدّه حیوانات علف‌خوار]؛ بندنیجی (همانجا) آن را در معنای «حویّه» و «حَوایا البطن و بنات اللّبن» آورده است. این کلمات در عربی به معنای اَمعاء و روده‌های اندرون شکم حیوانات علف‌خوار است (نک. خلیل بن احمد، ۱۴۰۵: ۳/۳۱۸،



۳۲۸/۸؛ ازهری، ۱۹۶۴: ۲۹۲/۵). گفتنی است در التقفیه فی اللغة (همانجا) کلمه «شکنبه» به تصحیف، «سکنجه» چاپ شده است.

- **طُنْبُور** (ص ۳۹۹) [= آلت موسیقی]; خلیل بن احمد (۱۴۰۵: ۴۷۲/۷) آن را معرّب دانسته که در زبان عربی کاربرد دارد. ازهری (۱۹۶۴: ۵۷/۱۴) از اصمعی نقل کرده که «طنبور» واژه‌ای دخیل است شبیه دُنْبَه بره، و طنبور تعریب همان دُنْبَه بره است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۷۳) همین مطالب ازهری را نقل کرده است. البته هویداست که این وجه اشتقاق علمی نیست. ابن منظور (۲۰۰۰: ۱۴۹/۹) نیز «طنبور» را فارسی معرّب و دخیل دانسته و «طنبار» را نیز در همان معنا آورده است.

- **طَيْلَسَان** (ص ۲۵۱) [= نوعی چادر و جامه گشاد]; ابن درید (۱۹۸۸: ۱۲۳۵/۳) آن را معرّب دانسته است. ازهری (۱۹۶۴: ۳۳۳/۱۲) از اصمعی حکایت کرده که «طیلسان» واژه عربی نیست، و اصل فارسی آن «تالشان» بوده و معرّب گردیده است (قیاس شود با: ادّی شیر، ۱۹۸۸: ۱۱۳ که اصل واژه را «تالسان» دانسته و گفته که نوعی جامه عجم است). جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۷۵) به کاربرد واژه در شعر عربی اشاره و ابیاتی را که ثعلب انشاد کرده ذکر کرده است. طرفه آن که صفی پوری (۱۳۷۷: ۷۶۵/۳) گفته که به هنگام دشنام گویند: یا ابن الطیلسان! یعنی تو عجمی هستی!

- **فِرِنْد** (ص ۳۰۶، ۳۵۰) [= شمشیر و جوهر تیغ]; خلیل بن احمد (۱۴۰۵: ۱۰۳/۸) و سیبویه (۱۹۸۲: ۳۰۴/۴، ۳۰۶) آن را دخیل و معرّب دانسته‌اند. ازهری (۱۹۶۴: ۲۴۵/۱۴) نیز مطالب خلیل را آورده است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۱۴) گفته که «برند» همان «فرند» است (نیز ← برند).

- **فَنْزَج** (ص ۲۵۷) [= نوعی بازی]; خلیل بن احمد (۱۴۰۵: ۲۰۴/۶) آن را رقص مجوس دانسته و سروده عجاج را آورده است: «عَكْفُ النَّبِيطِ يَلْعَبُونَ الْفَنْزَجَا». ابن قتیبه (۲۰۰۱: ۳۴۰) فارسی آن را «بنجکان» [= پنجگان] دانسته است. ازهری (۱۹۶۴: ۲۴۸/۱۱) و سیرافی (۱۹۹۰: ۱۹۹/۲-۲۰۰) گفته‌اند که «فنزج» همان «دستبند» است که مجوس به هنگام رقص دست یکدگر را می‌گرفتند. از ابن سکت نقل شده که «فنزج» را در

پارسی «پنجگان» گویند که معرّب شده است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۸۵) گفته‌های ازهری و سیرافی را نقل کرده است. خفاجی (۲۰۰۳: ۲۲۶) و ادّی شیر (۱۹۸۸: ۱۲۲) فنزج را معرّب «پنجه» دانسته‌اند.

- **قَهْرَمَان** (ص ۴۰۶) [= نگاه‌دارنده، وکیل، امین؛ بندنیجی (همانجا) آن را در توضیح معنای «سفسیر» آورده است. خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۱۱۱/۴) به توضیح معنای واژه بسنده کرده و سیویه (۱۹۸۲: ۳۰۴/۴) «قهرمان» را در واژگان معرّب آورده است. ازهری (۱۹۶۴: ۵۰۲/۶) گفته که این واژه نزد من معرّب است، و گفته ابوزید را نقل کرده که «قَرَهْمَان» مقلوب «قهرمان» است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۵۶) گفته که اصل واژه «قِرمان» بوده و در تعریب حرف «هاء» بدان افزوده شده است. خفاجی (۲۰۰۳: ۲۳۴) و شاد (۱۳۶۳: ۳۲۰۳/۴) آن را معرّب «کهرمان» دانسته‌اند. طرفه آن که ادّی شیر (۱۹۸۸: ۱۳۰) و شاد (همانجا) گفته‌اند که این واژه ظاهراً از «قهر» عربی (به معنای چیرگی) و «مان» فارسی (به معنای دارنده) است [یعنی کسی که بر کارها چیره است]. ابن منظور (۲۰۰۰: ۲۱۰/۱۲) از قول سیویه، فارسی بودن واژه را نقل کرده است. در نهج البلاغه (۱۴۱۹ق: نامه ۳۱، ص ۵۱۵) واژه «قهرمانه» آمده است: «الْمَرْأَةُ رِيحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرْمَانَةٍ». محمد معین (۱۳۶۱: ۱۵۴۹/۳) نیز در پانوشت برهان قاطع گفته است: «قهرمان از کُهرمان kuhroman است به معنای کاراندیش از مصدر kar (= کردن) + مان(منش)».

- **مُتَوِّج** (ص ۲۶۰) - تاج.

- **مَرْزَجُوش** (ص ۴۴۶) [= نام یک گیاه؛ خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۲۹۳/۲) و ابن درید (۱۹۸۸: ۱۱۵۴/۲) ذیل واژه «عَنْقَز» گفته‌اند که نوعی مرزجوش / مرزنجوش است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۳۵۷) گفته که «مرزجوش» عربی نیست و فارسی آن «مُردقوش» است، به معنای مَيْتُ الْأُذُن [= مرده‌گوش]. ابن منظور (۲۰۰۰: ۵۴/۱۴) «مرزنجوش» را لغتسی در «مرزجوش» دانسته است، و در جایی دیگر (همان: ۱۷۷/۳) آن را در معنای أُذُن الْفَأْرِهِ [= گوش موش] آورده است. فیروزآبادی (بی تا: ۲۸۷/۲) گفته که «مرزنجوش» نوعی زعفران و معرّب مرده‌گوش است. در برهان قاطع (ابن خلف تبریزی، ۱۳۶۱: ۱۹۸۸/۴) «مرزن» به

معنای «موش» آمده است. در لغت‌نامه (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل «مرزن») گفته که در مرزن‌گوش و مرزن‌آباد، که قریه‌ای است در حوالی چالوس با موش‌های بزرگ و فراوان، «مرزن» باقی مانده است.

\*\*\*

واژگانی که بندنیجی به معرّب بودن آنها تصریح کرده است:

- بَرْدَج (ص ۲۵۹) [=برده]؛ گفتنی است که در التَّقْفِیة (همانجا) این واژه اشتباهاً «بَرَنَج» چاپ شده است، ولی توضیح بندنیجی گویاست: یُریدُ بَرْدَه. خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۲۰۴/۶) گفته واژه‌ای دخیل است. ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۳/۳) و سیرافی (۱۹۹۰: ۱۹۹/۲) به صورت فارسی کلمه، یعنی «برده»، اشاره کرده و بی‌تی را نقل کرده‌اند. ازهری (۱۹۶۴: ۲۵۰/۱۱) به فارسی بودن آن تصریح کرده است. لغت‌نویسان سپسین نیز همین مطالب را آورده‌اند (برای نمونه، نک. جوهری، ۱۹۹۰: ۲۹۹/۱؛ جوالیقی، ۱۹۶۹: ۹۵؛ ابن‌منظور، ۲۰۰۰: ۵۷/۲؛ فیروزآبادی، بی‌تا: ۱۷۸/۱).

- بَرَق (ص ۶۰۳) [=بره/حَمَل]؛ ابن‌قتیبہ (۲۰۰۱: ۳۳۹) و جوالیقی (۱۹۶۹: ۹۳) صورت فارسی واژه، یعنی «بره»، را آورده‌اند. ابن‌درید (۱۹۸۸: ۳۲۲/۱) آن را لفظی عجمی و معرّب دانسته است. ازهری (۱۹۶۴: ۱۳۱/۹) «بَرَق» را واژه‌ای دخیل در عربی دانسته است. ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۶۶/۲) مطالب ازهری را نقل کرده است. جوهری (۱۹۹۰: ۱۴۵۰/۴) به فارسی و معرّب بودن آن تصریح کرده و جمع آن را «بُرْقَان» آورده است.

- دِیَابُود (ص ۳۲۲) [=نوعی جامه]؛ خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۱۳/۸)، ابن‌قتیبہ (۲۰۰۱: ۳۴۲) و ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۲/۳) گفته‌اند که فارسی آن «دوبود/دوابوذ» است و معرّب گشته است و جامه‌ای را گویند که با دو نخ بافته شده باشد. فیروزآبادی (بی‌تا: ۳۵۳/۱) آن را ذیل «دِیَبُود» آورده و گفته که معرّب «دو بود» است.

- دَمَه (ص ۶۴۴) [=دَم: نَفَس]؛ ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۲۰۷/۲) دَمَه را به معنای نَفَس آورده و سپس افزوده که «داموق» همان دمه‌گیر است یعنی نَفَس‌گیر. جوالیقی (۱۹۶۹: ۱۹۷) مطالب ابن‌درید را عیناً نقل کرده است. ادّی شیر (۱۹۸۸: ۶۶) «دمه‌کر» را آورده و گفته مرگب است از «دَمَه: نَفَس» و «گیر ای: ماسک» [=نَفَس‌گیر].

- زَرْدَمَه (ص ۶۴۴) [= خفه کردن، فشردن گلو]؛ ابوحاتم از اصمعی نقل کرده که «زردمه» فارسی معرّب است و «زر/زار» به معنای زیر و «دمه» همان نَفَس است (بندیجی، همانجا). ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۱۱۷/۲، ۱۱۴۶) آن را فارسی معرّب و به معنای فشردن گلو دانسته است. جوالیقی (۱۹۶۹: ۲۲۱) مطالب ابن‌درید را نقل کرده است. ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۲۵/۷) احتمال فارسی بودن آن را داده است: «قیل: هی فارسیه». خفاجی (۲۰۰۳: ۱۶۰) و آدی شیر (۱۹۸۸: ۷۸) مطالب پیش‌گفته از بندیجی و ابن‌درید را نقل کرده‌اند.

- سَنَوْتُ (ص ۲۱۶) [= نوعی خرما یا زیره]؛ بندیجی (همانجا) احتمال داده که فارسی باشد: «یقال: إنّه الفارسی».

- فَرْدَمَانِیَا (ص ۱۲۱) [= کار ماندگار]؛ خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۲۶۰/۵) و ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۳۹) بیتی را از لبید، شاعر دوره جاهلی و صدر اسلام: مُخْضَرَم، نقل کرده‌اند که این واژه در آن آمده است، و آن را نوعی جامه یا زره یا به معنای «کرد و ماند» دانسته است. ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۲/۳) نیز آن را «کرد ماند» معنا کرده است: «عمل فقی». ابن‌اعرابی آن را فارسی انگاشته (نک. ازهری، ۱۹۶۴: ۴۱۱/۹؛ جوالیقی، ۱۹۶۹: ۳۰۰). نیز به نوعی سلاح گفته شده که پادشاهان ایران آن را در انبارها برای روز نیاز ذخیره می‌کردند (ازهری و جوالیقی، همانجاها؛ ابن‌منظور، ۲۰۰۰: ۶۲/۱۲).

- فَمَنْجَر (ص ۴۲۵) [= کمانگر]؛ ابن‌قتیبه (۲۰۰۱: ۳۴۱)، ابن‌درید (۱۹۸۸: ۱۳۲۵/۳) و جوالیقی (۱۹۶۹: ۳۰۱) به اصل فارسی آن، یعنی کمانگر، اشاره کرده‌اند.

- كَرْد (ص ۳۰۴) [= گردن]؛ خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق: ۳۲۶/۵) به فارسی بودن واژه اشاره‌ای نکرده و آن را به معنای «گردن» آورده و سروده‌ای از فرزددق را نقل کرده است. ابن‌درید (۱۹۸۸: ۶۳۸/۲)، جوهری (۱۹۹۰: ۵۳۱/۲) و جوالیقی (۱۹۶۹: ۳۲۷) آن را فارسی معرّب دانسته و به اصل آن، یعنی «گردن»، اشاره کرده‌اند. ازهری (۱۹۶۴: ۴۳۴/۱۰) از اصمعی نقل کرده که گویند: «صَرَبَ كَرْدَنَهْ أَى عُنْفَهْ [= گردنش را زد]». نیز آورده که برخی آن را «قَرْدَن» می‌گویند. ابن‌منظور (۲۰۰۰: ۴۵/۱۳) کاربرد این واژه را در سروده‌های عرب باز نموده است.

- مؤد (ص ۳۰۴)؛ بندنیجی (همانجا) ترجمه عربی آن (رجل) را آورده و بیتی را نقل کرده که واژه «مرد» در آن آمده است:

وَبُدِّلَتْ مِنْ رِيَا وَجَارَاتِ بَيْتِهَا قُورَى نَبَطَاتٍ يُسَمِّيْنَ مَرْدَا

در هیچ یک از فرهنگ‌ها به کاربرد واژه «مرد» در لغت عرب اشاره نشده است، و بندنیجی تنها لغت‌نویسی است که آن را آورده است. ابوالفرج اصفهانی (۱۹۶۳: ۳۳۷/۵-۳۳۸) بیتی را از اسحاق بن ابراهیم موصلی (د. ۲۳۵ ق)، شاعر، موسیقی‌دان و راوی ایرانی الاصل اشعار عرب و ندیم خلفای عباسی، خطاب به موسی بن صالح نقل کرده است:

اِذَا قَالَ لِي يَا مَرْدَمِي خُرْ وَكُتْرَهَا عَلَيَّ وَكُتْنَانِي مُزَاحًا بِصَفْوَانِ  
ابوالفرج اصفهانی پس از نقل بیت افزوده: «هذا كلام بالفارسية تفسيره: يا رجل اشرب  
النبيذ».

#### نتیجه

در این نوشتار از جایگاه فرهنگ لغت التفقیة فی اللغة اثر بندنیجی سخن رفت. این اثر نخستین فرهنگی است پس از کتاب العین خلیل بن احمد که بر مبنای آخرین حرف اصلی کلمه، و برای استفاده شاعران در قافیه‌های سروده‌هایشان نگاشته شده است. ابن‌درید ازدی، ازهری، جوهری و دیگر فرهنگ‌لغت‌نویسان، همه پس از بندنیجی به نگارش فرهنگ‌های خود دست زده‌اند. واژگان فارسی و معرب در التفقیة شامل دو گروه است:

الف) واژگانی که به فارسی‌بودنشان اشاره‌ای نشده، و بیشترین تعداد واژگان فرهنگ تازی را تشکیل می‌دهند.

ب) واژگان فارسی که بندنیجی به معرب‌بودنشان تصریح کرده، که نسبت به واژگان گروه اول، تعدادشان کم‌تر است.

در این نوشتار، تطور هر دو گروه از واژه‌ها بررسی و سیر تطوّرشان در فرهنگ‌های لغت بررسی و واکاوی شده است.

## منابع

- ابن خلف تبریزی، محمدحسین برهان (١٣٦١). برهان قاطع. به اهتمام محمد معین. تهران: امیر کبیر.
- ابن درید، محمد بن حسن (١٩٨٨). جمهرة اللغة. تحقیق رمزی منیر بعلبکی. بیروت: دار العلم للملایین.
- ابن سند وائل، عثمان (١٩٩١). مطالع السعود (تاریخ العراق من سنة ١١٨٨ الى سنة ١٢٤٢ الهجرية). تحقیق عماد عبدالسلام رؤوف و سهيله عبدالمجید القیسی. الموصل: وزارة الثقافة و الاعلام.
- ابن قاضی شهبه، تقی الدین (٢٠١٨). طبقة النحاة و اللغویین. تحقیق خالد احمد الملا سویدی و عارف احمد عبدالغنی. دمشق: دار سعدالدین للطباعة و النشر و التوزیع.
- ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم (٢٠٠١). ادب الكاتب. تحقیق محمد الفاضلی. بیروت: دار الجیل.
- ابن منظور، محمد بن مکرم (٢٠٠٠). لسان العرب. بیروت: دار صادر.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق (٢٠٠٩). کتاب الفهرست. تحقیق ایمن فؤاد سید. لندن: مؤسسة الفرقان للتراث الاسلامی.
- ابوالفرج اصفهانی، علی بن الحسین (١٩٦٣). کتاب الاغانی. قاهره: المؤسسة المصرية العامة للتألیف و الترجمة و الطباعة و النشر.
- احمد مختار عمر (١٩٨٢). البحث اللغوی عند العرب مع دراسة لقضية التأثیر و التأثر. قاهره: عالم الكتب.
- ادی شیر (١٩٨٨). الالفاظ الفارسية المعربة. قاهره: دار العرب.
- ازهری، ابومنصور محمد بن احمد (١٩٦٤). تهذیب اللغة. تحقیق عبدالسلام محمد هارون. قاهره: المؤسسة المصرية العامة للكتاب.
- اعلم، هوشنگ (١٣٨٠). «تاج» (١)، در: دانشنامه جهان اسلام، ج ٦. تهران: بنیاد دایرة المعارف اسلامی.
- بستانی، بطرس (١٩٨٧). محیط المحيط. بیروت: مكتبة لبنان.
- بندنجی، یمان بن ابی یمان (١٩٧٦). التقفية فی اللغة. تحقیق خلیل ابراهیم العطية. بغداد: مطبعة العانی.
- جوالیقی، موهوب بن احمد (١٩٦٩). المعرب (من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم). تحقیق احمد محمد شاکر. قاهره: دار الكتب.

- جوهری، اسماعیل بن حماد (۱۹۹۰). الصحاح (تاج اللغة و صحاح العربية). تحقیق احمد عبدالغفور عطار. بیروت: دار العلم للملایین.
- خطیب تبریزی، یحیی بن علی (بی تا). شرح دیوان ابی تمام. تحقیق محمد عبده عزّام. قاهره: دار المعارف.
- خفاجی، شهاب‌الدین احمد (۲۰۰۳). شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل. تحقیق محمد عبدالمنعم خفاجی. قاهره: المكتبة الازهرية للتراث.
- خلیل بن احمد (۱۴۰۵ق). العین. تحقیق ابراهیم سامرائی و مهدی مخزومی. قم: دار الهجرة.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۳). لغت‌نامه. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- سامرائی، ابراهیم (۱۹۷۸). «فی القوافی و کتاب التقفیه». المورد، ج ۷، ش ۳: ۳۲۹-۳۳۳.
- سزگین، فؤاد (۱۴۱۲ق). تاریخ التراث العربی، ج ۸: علم اللغة. نقله الی العربية: عرفه مصطفی. قم: کتابخانه عمومی آیت الله العظمی مرعشی نجفی.
- سمعانی، عبدالکریم بن محمد (۱۹۸۸). الانساب. تحقیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: دار الجنان.
- سیبویه، عمرو بن عثمان (۱۹۸۲). الکتاب. تحقیق عبدالسلام محمد هارون. قاهره: مكتبة الخانجي.
- سیرافی، حسن بن عبدالله (۱۹۹۰). شرح کتاب سیبویه. تحقیق رمضان عبدالتواب. قاهره: الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- سیوطی، عبدالرحمان (۱۹۶۵). بغية الوعاة في طبقات اللغويين و النحاة. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. قاهره: مطبعة عيسى البابي الحلبي و شركاه.
- شاد، محمد پادشاه (۱۳۶۳). آندراج (فرهنگ جامع فارسی). زیر نظر سید محمد دبیرسیاقی. تهران: کتابفروشی خیام.
- شمس‌الدین آملی، محمد بن محمود (۱۳۷۷ق). نغایس الفنون فی عرائس العیون. تحقیق ابوالحسن شعرانی. تهران: کتابفروشی اسلامیة.
- صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰). مسائل تاریخی زبان فارسی (مجموعه مقالات). تهران: سخن.
- صفدی، خلیل بن ابیک (۱۹۹۷). کتاب الوافی بالوفیات، ج ۲۹. تحقیق ماهر جرّار. بیروت: الشركة المتحدة للتوزيع.
- صفی‌پوری، عبدالرحیم بن عبدالکریم (۱۳۷۷ق). منتهی الارب فی لغة العرب. چاپ سنگی. تهران: اسلامیة.

- عبدالمشهداني، حمودى زين الدين (٢٠٠٥). الدراسات اللغوية خلال القرن الرابع الهجرى. بيروت: دار الكتب العلمية.
- عبدلى، شوق بنت محمد (٢٠٢٠). «الضبط اللغوى عند البندنيجى فى معجم التفقيه». حولية كلية اللغة العربية بجرجاه، ج ٢٤، ش ١: ٧٥٥-٨٠٠.
- عطار، احمد عبدالغفور (١٩٩٠). مقدمه ← جوهرى.
- عطيه، خليل ابراهيم (١٩٧٦). «التفقيه فى اللغة للبندنيجى: منهجه و مصادره». المورد، ج ٥، ش ٤: ٣٠١-٣٠٧.
- فائزه محمد على (٢٠١٧). «منهج البندنيجى فى معجمه التفقيه نظره موضوعية». مجلة جامعة گرميان، 2017 June: ٧٨٣-٨٠١.
- فرنسيس، بشير و كوركيس عواد (١٩٥٢). «اصول اسماء الامكنة العراقية». سومر، ج ٨: ٢٣٦-٢٨٠.
- فيروزآبادى، مجدالدين (بى تا). القاموس المحيط. بيروت: دار المعرفة.
- قفطى، على بن يوسف (١٩٧٣). ابناء الرواة على ابناء النحاة. تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم. قاهره: دار الكتب المصرية.
- كريستن سن، آرتور (١٣٨٢). ايران در زمان ساسانيان. ترجمه غلامرضا رشيد ياسمى، و يراسته حسن رضايى باغيدي. تهران: صداى معاصر.
- كليما، اوتاكر (١٣٨٦). تاريخ جنبش مزدكيان. ترجمه جهانگير فكري ارشاد. تهران: توس.
- محمد ابراهيم محمد مصطفى (٢٠١٥). «النقود المقحمة فى تفقيه البندنيجى عرض و تحليل و مناقشة». المجلة العلمية للكلية اللغة العربية بالمنصورة، ش ٣٤، جزء ٣: ١٨٥٥-٢٠٠٤.
- معين، محمد (١٣٦١). پانوشت ← ابن خلف تبريزى.
- مندلاوى، الحاج عمران موسى (١٩٨٥). مندلى عبر العصور. بغداد: وزارة الثقافة.
- نهج البلاغة (١٤١٩ق). گردآورى شريف رضى از سخنان حضرت على (ع). تحقيق صبحى الصالح و فارس تبريزيان. قم: دارالهجرة.
- ياقوت حموى. ياقوت بن عبدالله (١٩٩٣). معجم الادباء: ارشاد الارب الى معرفة الادياب. تحقيق احسان عباس. بيروت: دار الغرب الاسلامى.
- \_\_\_\_\_ (١٩٦٥). معجم البلدان. تحقيق فرديناند ووستنفلد. لايبزيگ، چاپ افست تهران.